



روباه حيله گر

ببری در جنگل انبوهی به دنبال غذا می گشت. روباهی از پهلویش رد شد. ببر ناگهان به سوی روباه خیز برداشت تا او را بگیرد.

ببری در جنگل انبوهی به دنبال غذا می گشت. روباهی از پهلویش رد شد. ببر ناگهان به سوی روباه خیز برداشت تا او را بگیرد. روباه حيله گر که ترس و وحشت سراسر وجودش را گرفته بود و خود را در چنگال ببر اسیر می دید، فوری راه نجاتی به خاطرش آمد. چرخي زد و خود را دور ساخت.

سپس با حفظ خون سردی کامل رو به ببر کرد و گفت: " ... مرا نباید بخورید!".

ببر پرسید: چرا؟!.

روباه گفت: " ... زیرا من از طرف سلطان جنگل آمده ام تا وضع چهار پایان را رسیدگی کنم. اگر مرا بخورید فرمان سلطان جنگل را نقض کرده اید و مورد خشم سلطان جنگل واقع خواهید شد."

ببر اندکی دودل ماند. روباه از تردید و دودلی او استفاده کرد و گفت: " ... ممکن است شما حرف مرا قبول نداشته باشید، لذا من برای آن که ثابت کنم راست می گویم از شما می خواهم که همراه من بیاید تا از کنار حیوانات بگذریم، آن وقت خواهید دید که حیوانات از من که نماینده سلطان جنگل هستم ترس دارند یا خیر؟!.

ببر قانع شد. به دنبال روباه در جنگل انبوه به راه افتاد. روباه در حالی که سر و دمش را تکان می داد، جلو جلو به حرکت در آمد و ببر به دنبالش روانه شد. ببر در حالی که مواظب اطراف و جوانب بود. در جنگل حیوانات بزرگ و کوچک از قبیل آهو، خرگوش، گاو میش و غیره با تعجب به روباه می نگریستند و می دیدند برخلاف روزهای گذشته مردانه و متکبرانانه به سوی آن ها می آید، اما به محض این که می دیدند ببر بزرگ - در حالی که چنگال و دندان خود را نشان می دهد - به دنبال او در حرکت است، به ترس و هراس می افتادند و با شتاب زدگی و عجله، پا به فرار می گذاشتند. به این ترتیب روباه با استفاده از نفوذ ببر، تکبر و غرور خود را به رخ صدها حیوان بزرگ و کوچک جنگل می کشید و می رفت..

این داستان از کتاب باستانی چین به نام #171 سیاست های دولت های جنگ و؛ نوشته شده و در موردی به کار می رود که کسی بخواهد با استفاده از نفوذ صاحبان قدرت دیگران رابترساند..